شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRARANEWS.IR

۵شنبه

سال پانزدهم
۲ شهریور ۱۴۰۲
۷ صفر ۱۴۴۵
شماره ۴۰۲۰

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای



دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۲۷٪

↑۲۱° ↓۳۶°

صبح ۲۵ | ظهر ۳۳ | عصر ۳۲ | شب ۲۶

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۳۳:۵۹ | نیمه شب شرعی ۲۲:۴۸:۵۳
- غروب آفتاب ۱۸:۱۱:۲۰ | اذان صبح فردا ۰۳:۲۷:۳۰
- اذان مغرب ۱۸:۳۰:۱۵ | طلوع آفتاب فردا ۰۴:۵۷:۲۵

اول شخص

چریک خستگی ناپذیر انقلاب

درباره شهید سیدعلی اندرزگو، از روحانیون مبارز علیه رژیم پهلوی که در دوم شهریور سال ۵۷ به دست مأموران ساواک به شهادت رسید



نویسنده آزاده چشمه سنگی

سیدعلی اندرزگو که در سال ۱۳۴۲ برای برپایی تظاهرات ۱۵ خرداد و فعالیت‌های انقلابی‌اش از سوی حضرت امام(ره) مورد تقدیر قرار گرفته بود، در زمانی که هجده سال بیشتر نداشت، متأثر از خط فکری و شخصیت شهید نواب صفوی، مسیر مبارزاتی خود را انتخاب کرد. دستگیری او در همان سال از سوی ساواک و شکنجه‌های طاقت فرسا اطلاعات بیشتری به مأموران رژیم اضافه نکرد و سیدعلی اندرزگو نیز پس از آزادی به واسطه آشنایی با حاج صادق امانی، تشکیلات مبارزاتی‌اش را با عضویت به شاخه نظامی هیئت‌های مؤتلفه اسلامی، سر و سامان تازه‌ای داد. با مطرح شدن طرح ترور حسنعلی منصور نخست‌وزیر وقت در واکنش به تصویب لایحه کاپیتولاسیون و تبعید امام(ره)، گروهی متشکل از او و حاج صادق امانی، مهدی ابراهیمی عراقی، محمد بخارائی، رضا صفار هرندی و مرتضی نیک‌نژاد، مسئولیت انجام کار را برعهده گرفتند. با ترور نخست‌وزیر، تمام اعضای تیم ترور دستگیر شدند و تنها کسی را که نتوانستند دستگیر کنند، سیدعلی اندرزگو بود. این، نقطه آغاز زندگی مخفیانه او بود که نزدیک به سیزده سال ادامه یافت. ابتدا به شهر قم و پس از آن از طریق مرزهای آبی به عراق رفت. مدتی بعد به قم بازگشت و با نام مستعار شیخ عباس تهرانی در حوزه علمیه قم ساکن شد و نزد آیت‌ا... مشکینی و مکارم شیرازی به موازات اقدامات علیه شاه، به ادامه تحصیل پرداخت. پس از شناسایی شدن، ناگزیر مجبور به ترک لباس روحانیت شد و پس از آن ابتدا به مشهد و سپس از طریق زابل و زاهدان به افغانستان رفت، اما دوری از میادین مبارزاتی را بیشتر از یک ماه طاقت نیاورد و به مشهد بازگشت. در همان سال به سفر حج مشرف شد و از عربستان به عراق رفت تا حضرت امام(ره) را در نجف اشرف ملاقات کند. سپس با بهره از توصیه‌های امام(ره) به سوریه و لبنان رفت تا بر تجربیات مبارزاتی‌اش بیفزاید. در لبنان به فراگیری تعلیمات نظامی و طرز استفاده از اسلحه‌های سنگین مشغول شد و هنگامی به ایران برگشت که پیروزی انقلاب اسلامی در روزهای اوج خود قرار داشت. این بازگشت قدرتمندانه، زمینه‌ای برای اجرای هدفی بزرگ‌تر بود. وارد کردن مواد منفجره از فلسطین به ایران، مقدمات طرح ترور شخص شاه بود که سیدعلی اندرزگو مدت‌ها برای انجام آن برنامه‌ریزی کرده بود، اما در همان ایام، ساواک سرنخ‌هایی از او به دست آورد که پازل تعقیب و گریز دوازده ساله‌اش با کنترل تماس‌های تلفنی و محله‌های تحت کنترل، با کشف محل تردد او تکمیل شد. بنابراین در ۱۹ ماه رمضان سال ۱۳۵۷ مصادف با دوم شهریور، در حالی که قصد داشت برای افطار به منزل یکی از دوستانش برود، از چند جهت محاصره شد و پس از زخمی شدن از سوی مأموران رژیم، اقدام به معدوم کردن شماره تلفن‌های مهم و مدارک آغشته به خون خود کرد و سرانجام به ضرب گلوله‌های پیاپی با دهان روزه به شهادت رسید. همان گونه که بارها گفته بود: آن‌ها هرگز مرا زنده نخواهند یافت...

ارتباط با سایر گروهک‌های مبارز

قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، مبارزان دیگری هم بودند که هدفشان ساقط کردن حکومت پهلوی بود اما شهید اندرزگو به حقیقت آن‌ها پی برده بود و با آن‌ها همکاری نداشت، زیرا آن‌ها معتقد بودند هدف، وسیله را توجیه می‌کند.

ولی از آنجا که به عنوان یک عنصر مبارزاتی تبحر خاصی در عملیات چریکی داشت، این گروهک‌ها تلاش می‌کردند او را جذب خود کنند. رهبر معظم انقلاب در سخنانی بعد از شهادت شهید اندرزگو، می‌فرمایند: «گروهک‌های بسیاری تلاش کردند شهید اندرزگو را جذب خود کنند اما او جذب این گروهک‌ها نشد. چرا که وی در خط امام و یک روحانی بود.»

ارتباط با امام خمینی(ره)

زمانی که امام(ره) در عراق در تبعید بود، شهید اندرزگو طی ملاقات‌هایی، توصیه‌هایی از امام(ره) گرفتند تا در مسیر مبارزات آن را به کار بندند. حتی امام(ره) در زمان حضور شهید اندرزگو در محل تبعید خود، وی را به نام مستعار «شیخ عباس» صدا می‌کردند تا اگر ساواک، جاسوسانی در اطراف امام(ره) داشت، وی را شناسایی نکنند. خانواده شهید اندرزگو برای ماه‌ها از شهادت او خبردار نشده بودند تا این که امام در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ وارد کشور می‌شوند و پس از تدارک دیدار و مقدمه‌چینی خبر شهادت او را به خانواده‌اش می‌دهند: «همان شبی که این روحانی مبارز به شهادت رسید، خبر شهادتش را برای من تلگراف کردند و من به شدت از این موضوع ناراحت شدم و غصه خوردم که ما محروم ماندیم از نعمت بزرگی مانند شهید اندرزگو که تجربه‌های گران‌بهایی در مبارزات داشت.»

ارتباط با خانواده

شهید اندرزگو وقتی ازدواج کرد، به نام شیخ عباس تهرانی معروف بود. ساواک رد شهید اندرزگو را گم کرده بود و او در حوزه چیذر مشغول بود. در جریان لو رفتن حوزه چیذر، شهید اندرزگو ماجرای خود را برای همسرش تعریف می‌کند که یک مبارز فراری و نام حقیقی او اندرزگوست. پس از آن، همسرش نیز در مسیر مبارزاتی او، همراه شد و زندگی پرمخاطره‌اش را قبول کرد. همراهی همسرش در رفت‌وآمدهای فرار از دست ساواک تا اندازه‌ای بود که سال‌ها بعد از ازدواج هیچ یک از خانواده‌ها از متولد شدن فرزندانشان باخبر نبودند. همسر شهید اندرزگو در مرز افغانستان و پاکستان نیز با او همراه بود تا آنجا که گاه برای حمل اسلحه، یاری‌اش می‌داد و در میدان عمل به یک مبارز شجاع تبدیل شده بود.

درنگ

سلمان و خردورزی



علیرضا حیدری روزنامه‌نگار

در میان اصحاب پیامبر(ص) نام یکی از آن‌ها برای ما ایرانیان، حسی متفاوت دارد؛ سلمان فارسی. او در عصری که پیامبر اکرم(ص) راهی تازه پیش پای بشریت نهاد، مسیر انتخاب خود را تغییر داد. سلمان فارسی را بیشتر با ماجرای پیشنهاد کندن خندقی در جنگ خندق می‌شناسیم که خردورزی او را در این پیشنهاد و رایزنی درمی‌یابیم.

این موضوع زمانی برای ما اهمیت بیشتری پیدا می‌کند که بدانیم او یکی از دانشمندان ایرانی (به احتمال بسیار زیاد اصفهانی) بوده است و باز بیشتر به ژرفای این شخصیت پی می‌بریم که بدانیم او به دنبال حقیقت حتی پیش از مسلمان شدن مسیحی شد. گویند روزی در مسیری به دیری از مسیحیان رسید. آن روز یکشنبه بود و مراسم مسیحیان برگزار می‌شد.

سلمان فارسی به مراسم مسیحیان می‌رود و شیفته مراسم آن‌ها می‌شود و به دین مسیحیت روی می‌آورد و باز زمانی که از وجود پیامبر(ص) آخر الزمان آگاه می‌شود برای دیدن او راهی یثرب می‌شود و پس از ملاقات با پیامبر(ص) به اسلام روی می‌آورد.

از این رو، پرداختن به دوران زندگی سلمان فارسی پیش از اسلام جالب و لازم است.

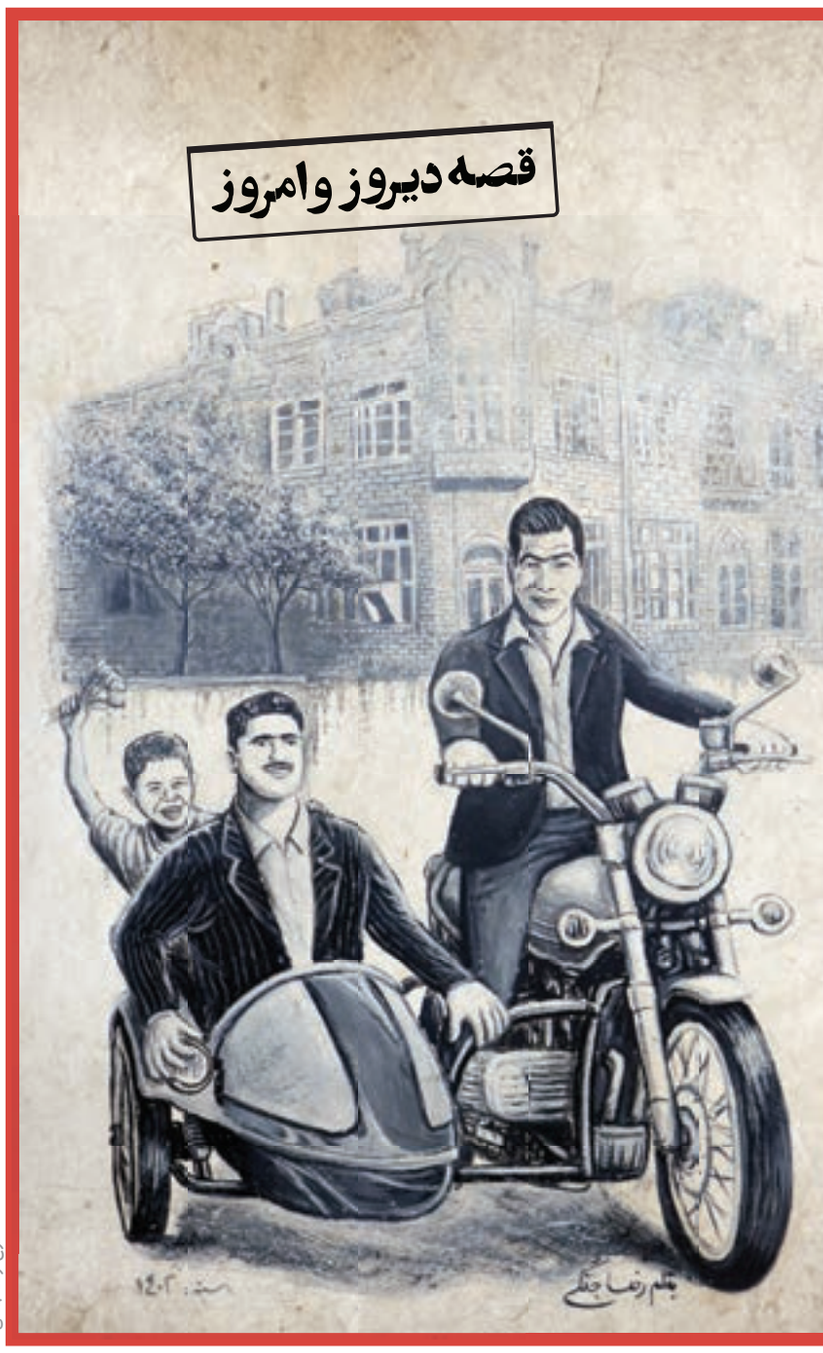
در منابع قدیمی و کهن اسلام و در کتاب‌های «طبقات ابن سعد»، «المعارف ابن قتیبه»، «انساب الاشراف بلاذری» و «ذکر اخبار اصفهان» از ابونعیم اصفهانی، کتاب «حلیة الاولیا و طبقات الاصفیا» و «اسد الغابه فی معرفه الصحابه» از ابن اثیر هم زندگی مفصلی از سلمان نقل کرده‌اند.

می‌دانیم که او استاندار مدائن شد و اتفاقا در کشمکش‌های به وجود آمده میان اعراب و ایرانیان در مدائن و تیسفون توانست با همان تدبیر و خردورزی ایرانی راه را بر جنگ و خون‌ریزی ببندد و خود مبلغ اسلام شود و جالب اینکه او در همین شهر مدائن از دنیا رفت.

زندگی و شخصیت سلمان ظرفیت هنری بسیار بالایی دارد و می‌تواند دست‌مایه ده‌ها داستان و رمان و نمایش و فیلم و پویانمایی و تحقیق قرار بگیرد. پرداختن به سلمان فارسی یکی از کلیدواژه‌های فرهنگ ملی، اسلامی، شیعی و یکی از شاخصه‌های هویت تاریخی است.

نزدیک به دو دهه است که داوود میرباقری، قصد دارد مجموعه تلویزیونی «سلمان فارسی» را بسازد. ای کاش به جای سرمایه‌گذاری روی برخی سریال‌های کم‌مایه، به این اثر توجه شود تا زودتر به پایان برسد. میرباقری زمان پخش احتمالی این مجموعه شصت قسمتی را، که لقب بزرگ‌ترین پروژه تاریخ سریال‌سازی تلویزیون را به همراه دارد، درصورت تداوم حمایت‌ها سال ۱۴۰۵ تخمین زده است.

مشق پهلوونی



قصه دیروز و امروز

طرح: رضا جنگی



ضحی زردکانلو روزنامه‌نگار

جهان پهلوان دلش پرکشیده بود به پابوس سلطان و همین بس بود که لب ترکند و یکی از بچه محل‌ها جلدی بپرد و بلیت در دست پیش جهان پهلوان باشد.

نماز صبح را در نیشابور خواند و آفتاب پهن شده بود که مهماندار قطار گفت: آقاتختی افتخاری بود... باهمان لبخند موقر گفت: خدمت مردم باشی. بعد چمدان را برداشت و پله‌های قطار را پایین آمد...

مردم گعده کرده بودند برای استقبال.

جمال هرچی جوونمرده صلوات...

برحسود و بخیل و خسیس لعنت...

بشماااار....

پهلوان وفادار آمده بود باگلی در دست و نوچه‌هایش هم بودند..در آغوشش گرفت

–مشرف کردی پهلوون...

–مشرف شدیم صفای شما...

–اوضاع احوال خوبه مشتی ؟

–غم دیدار شما رو می‌کشیدیم که رفع شد

–خاک پاتم پهلوون...

پهلوان وفادار کف دست را باز کرد و سوئیچ موتور را پیش سینه تختی آورد:

–خوش دارم شما بشینی ...

–عشق است بریم حرم...

حسین، از صبح پنج تا فرفره بیشتر نفروخته بود، همیشه همینجا توی یک جعبه پیراهن فرفره می‌فروخت و دل‌خوشی‌اش بود که گذر پهلوان احمد است و هر از گاهی می‌بیندش. آرزویش بود با پهلوان دست بدهد. شوخی نبود وفادار تختی را خاک کرده بود و او از رادیوی قهوه‌خانه خودش شنیده بود. پشت چراغ قرمز چشم‌هایش میخکوب شد. تختی و وفادار کنار هم مشهد؟ وفادار بغل دست تختی.

باورش نمی‌شد. چشم‌هایش را مالید. توی کله‌اش صدای رادیو بود. صدای سالن کشتی. همه عکس‌های آن مسابقه را از روزنامه‌ها چیده بود و اتاقش را کاغذ دیواری کرده بود. باورش نمی‌شد، حسین داشت خواب می‌دید؟

رفت جلو و سلام داد.

همه‌جای تنش خیس عرق بود و گلویش خشک.

دو پهلوان علیکی گفتند و او نمی‌دانست کدامشان را بیشتر دوست داشته باشد، یکی وفادار بود و یکی جهان پهلوان.

تمام دلش را ریخت روی دایره و گفت: فکر می‌کردم دشمن‌خونی هم باشید!

وفادار گفت: تشک کشتی جای مبارزه است و مهارت و پهلوونی و بیرون تشک جای رفاقت و همدلی و عشق ... روی تشک قهرمان جهان باشی و بیرون تشک رفاقت حالی‌ات نباشه یک قرون نمی‌ارزی پسرجون.

حسین گیج و مات و با سری پر از سؤال بود که وفادار گفت ما داریم می‌ریم حرم بچه‌جان و حسین گل از گلش شکفت چون هر ظهر جعبه فرفره‌ها را به دکان آقا علی می‌سپرد و نمازش را در حرم می‌خواند. زیارت کردند و نماز خواندند. حرم غلغله بود و از حضور دو پهلوان غلغله‌تر شد. دو پهلوان حواسشان به مهمان کوچک‌ترشان بود. دورشان خلوت شد و وفادار صدا بلند کرد که:

–ناهار آبگوشت داریم و شما هم مهمان ما حسین آقا

حسین شرمگین و مردد گفت:

–مادرم تنهاست آقا... من از خدامه ...

آقاتختی گفت:

–خب بریم دنبال مادرت باهم بریم ناهار.

اما به خودشان که آمدند نشسته بودند در مهمان‌سرای حضرت...

در مسیر برگشت، حسین گل به دست داشت لحظه‌لحظه این دیدار را مزه می‌کرد که فردا توی مدرسه چیزی از قلم نیفتد.

قصه‌اش آن‌قدر واقعی بود که خدا خدا می‌کرد فردا بچه‌ها توی محله باورش کنند.

سه‌کنج شهر



عکس: داوود بهگام

کلاه فروش‌ها همین روزهای داغ هم، مشتری خودشان را دارند

بازاری وسط تاریخ مشهد



حسن احمدی‌فرد روزنامه‌نگار

چرا بازار کلاه‌فروش‌های مشهد، نباید وسط این تابستان داغ، شلوغ باشد؟ مگر حالا روزگاری است که آدم‌ها، فقط در سرمای زمستان، کلاه بکشند روی کله‌شان؟ بازار کلاه فروش‌های مشهد، اگر در این روزهای داغ تابستان، پررونق‌تر از پاییز و زمستان نباشد، کم‌رونق‌تر نیست.

این روزها البته کلاه‌های تابستانی با لبه‌های آفتابگیرشان ردیف شده‌اند در ویترین‌ها و کلاه‌های کاموایی رفته‌اند در پستوی انبار مغازه‌هایی که پهلو داده‌اند به پهلوی هم و یک طرف «میدان میرزاکوچک‌خان» را پر کرده‌اند.

عمر آن کسی هم که این میدان را به اسم سردار گیله مرد جنگل‌های گیلان، نام‌گذاری کرد، دراز باشد؛ کاش حضرتش چیزی از قدیم مشهد هم می‌دانست؛ از «شادگن» که تا همین روز و روزگار پدرها و پدربزرگ‌های ما، روستایی بوده چسبیده به شهر؛ با قنات و چشمه و گندمزار. بعدترها که شهر شروع می‌کند به استخوان ترکاندن، سروکله کوره‌های آجرپزی هم پیدا می‌شود و زمین‌های شادکن می‌شود خاک خشت‌های خامی که در آتش کوره‌ها، «آجرگری» می‌شود و می‌رود به دور و نزدیک، تا خانه‌های شهر را نونوار کند و جای خالی‌اش می‌ماند برای «گود»ها...

باور کنید از دور همین میدان، که روزگاری گندم‌ها در خاکش خوشه می‌بستند و حالا مجسمه گیله‌مرد روی خاک آن سنگینی می‌کند، می‌شود نصف تاریخ مشهد را روایت کرد؛ از خیلی قبل‌تر از آنکه مهندس‌های موبور خط بکشند وسط شهر تا مسیر راه‌آهن را معلوم کنند و سروکله مخزن‌های بزرگ نفت و بنزین پیدا بشود.

برگردیم به سمت شرقی میدان میرزاکوچک‌خان؛ جایی که چند ده مغازه کلاه‌فروشی ردیف شده‌اند کنار هم. اینجا در این بازار تازه‌تأسیس، می‌شود همه جور کلاهی پیدا کرد؛ از کلاه‌های پشمی شتری‌رنگ که کلاه مخصوص عشایر و دامدارهاست تا «کلاه پاناما» که عشق خوش‌پوش‌هاست. از کلاه‌های «بِرت» تا «کلاه خبرنگاری» که حالا لابد بعد از سریال «پیکی بلایندرز» مشتری‌های بیشتری هم پیدا کرده است.

بازار کلاه فروش‌های مشهد با تنوع خیره‌کننده کلاه‌هایش، حسابی دیدنی است؛ هرچند در جمع آن همه کلاه، خبری از «مندیل» دستار خراسانی نیست، سرپوشی که در همه تاریخ، پدران ما، به سر داشته‌اند.

چرا کسی از جمع این همه طراح لباس، تلاش نمی‌کند تا این پوشش تاریخی مردان را با بازتعریفی هنرمندانه به روزگار معاصر بیاورد؟